

هنوز یک نکته نگفته ایم از هزاران

مسعود بهنود

<http://www.behnoudonline.com>

نامه ای به رئیس جمهور

جناب محمد خاتمی رئیس جمهور

این نامه را به چنان حالی می نویسم که کشتی شکسته ای پیامی در شیشه ای اندر به دریا رها کند. به امیدی دور. و اگر نبود که دور این بازی شوم به جوانان رسیده است، آن هم جوانان دانشجوی، که امید و آینده اند باز سخن در می نهفتم.

چنان که می دانید من از ترس جان و برای تامین آزادی خود در این چند صباح عمر، یک سالی است از وطنی که نوشته بودم آن را رها نمی کنم دور مانده ام و آن چه موجب تگارش این نامه است نه شرح دردی است که از کثرت تکرار و شدت امرار ذکر آن مکرر است و بی فایدتی در آن مضمهر. نامه دکتر محمد رضا خاتمی موجبی شد گمان کنم که باید این گفت و در شیشه نهاد و در بست حتی اگر اثری نکند. سنگ چین کوچکی که هست بر راهی که می رویم.

آقای خاتمی

به شما می نویسم نه به این خیال که کاری می توانید کرد بل از آن رو که شما را نماینده رای خود و رای بیست میلیون ایرانی می دانم. بسیاری کسانی که شما را همدست آن دیگران گرفته اند، بسیاری آن ها که گمان دارند شما را تفاوتی با آن دیگران نیست، اما من شما را فرهنگی مردی می شناسم که به دریای پر مکر سیاست افتاده اید و در تلاشید که دامن نیالوده از آن به در آئید. به باورم تا در آن مقامید باید سنگ صبور ما شوید. گرچه غبطه می خورم به آن صوری که دارید، از سنگتان نمی دانم و نه از طایفه سنگ دلان.

دکتر محمد رضا خاتمی در نامه ای به شما از نهادهای موازی گفته است که به کار پرونده سازی و هویت سازی اندرند و دارند برای شصت تن از فعالان اهل اصلاح پرونده می سازند و پاپوش می دوزند. من برای شهادت دادن آمده ام. آماده ام تا شهادت دهم در هر مکان و هر زمان. و امروز این می گویم که بچه هایمان در دست آنان اسیرند ده ده و از رنجی که در جوانی می برند به چنان عذاب اندهی گرفتارم که بر هیچ کس حاجت تفسیر نیست.

و سرانجام آن که به حرمت آن لحظاتی بر شما حرمت می گذارم و برای شما می نویسم که به بند بودم و بازجوی نام آشنا که روی هم نپان نمی کرد، با قید «خود از لبان رهبر شنیده ام» شما را «یلتسین» می خواند و روزهای بعد در هر پیچ کلام ناسزائی نثار یلتسین می کرد. به حرمت آن روز که بازجویی به من و اکبر گنجی گفت که بزودی شما را روی همان صندلی خواهد نشاند. و نیک می دانم که در این آرزویند و منتظر اشارتی.

آقای خاتمی

اگر در تردیدید که فرمان بریده ها به سامان شده اند زیر پوشش قانون جدید دادگاه ها و همانانند که هنگام جراحی غده سرطانی موصوف از وزارت اطلاعات رشان راندید، من شاهد و نشانه ها دارم و بر خودم رفته است و از دردی که بر دیگران رفته با خیرم و به مقتضای حرفه ام نشانان را می دانم. از آن سه خانه ای که گرفتاران را به چشم بند می برند و گاه مثل پیروز دوانی بی جان خارج می کنند و گاه مانند سیامک پورزند نیمه جان و به تازگی دارند مالکیت یکی را که اول بار سعید امامی تملیک کرد به قوه قضا منتقل می کنند، تا مجموعه ای در دل پادگان سپاه که به آن چند نام داده اند، و قوروقی که در اوین ساخته اند که کسی را حتی اگر رییس زندان باشد به آن راه نمی دهند، از پرونده های مالی که به آنان داده اند تا هزینه کارهایشان را از متهمان آن پرونده ها باز ستانند، از گردش اقتصادیشان که سرش در کجاست تا... . بازیکر نقش اول آن داستان تراژیک به دره انداختن اتوبوس راهی ارمستان را به زمانی که در اوین بودم دیدم که در آن زمان در خوف مرگ

بود و از همین رو سخن ها گفت بی پرده. او را در وقتی که ما 21 نفر را به بند کشیده بود و دست بر کمر منت بر ما داشت که زنده رهایمان می کند در جلوه خدائی دیدم، در زندان اما موجود حقیری بود محتاج دلداری. همه شان همینند تا زمانی که به پشتیبانی قدرت بی مدعی مستظهرند خدا نمی شناسند و چون به حال یکی از گرفتاران خود گرفتار آمدند هم از سعیدی سیرجانی باخته ترند و هم از پاینده و مختاری دست بسته تر. قصه او را که بر سینه داریوش فروهر نشست شنیده ام. اگر هنوز گمان ندارید که تا چه اندازه از قانون و افشاگری گریزانند بگوئید تا بازتان گویم که با که چه کرده اند.

آقای خاتمی

آن چه تاکنون از زبان ستمدیدگانی که به بند اینانند افتادند خوانده اید و شنیده اید در برابر آن چه می دانیم چیزی نیست و دانسته هایمان در برابر تمامیت رذالت آنان قطره ای است و اغراق نمی کنم. اگر پیرسید این همه چرا نگفته مانده است برایتان رازی را باز می گویم. همه آن ستمدیدگان قلم دارند و هم زبان، بیش تر ناموران و زبان آوران این سرزمینند اما باز نکته ای از هزاران نگفته اند. رجالگان می پندارند همه این دم در کشیدن ها از ترسی است که در جان ما ریخته اند. آری ترس هست که ناگزیر هر انسان خردورزی است اما همه این نیست.

ما ایرانی هستیم و جهان همه مان را به یک نام می خواند و گاه به یک چشم می بیند. فاش گفتن رذالتی که از آدمی بعید است و آن بی حرمتی که به انسان می کنند، در این جهان به هم پیوسته که دهکده کوچکش خوانده اند، تصویری از ما می سازد که بازگرفتن آن و یا جدا کردنمان از هم کاری است دشوار. هم از رو حتی کسانی که از حوزه قدرت گسترده و بی منتهای آنان گریخته اند از شرح حکایت پرهیز دارند. فرج سرکوهی مگر قصه دردناک خود، که او را به تمنای مرگ کشانده بود، بازگفته است. نامه های تکان دهنده فرج و عزت الله سبحانی در عین ناگزیری و یک گوشه از کرشمه ای بود که در کار می کنند. مهرانگیر کار مگر حرفی زده است و دیگران. سرنشینان اتوبوسی که به ارمنستان می رفت و مقصدش نمی دانستیم به ته دره است کجا حکایت آن چه را بر سرمان آمد در زندان آستارا به تمامی بازگفته اند و... این خود یک دلیل برای دم در نهفتن.

دیگر آن که سرنوشت و آینده آن کشور مصیبت دیده مبتلای ماست و خشم آفریدن در سی میلیون جوان که خود هر روز به رنج اندرند کاری نیست که به آسانی بتوان به آن دست زد به آن دیگرانش وانهادیم. اگر آن دیگران نمی بینند که بر روی بمب ساعتی نشسته اند ما را که می دانیم رفتار دیگری می باید. من یکی همواره به جوانان امید داده ام و از این کرده پشیمان نیستم، حتی حالا که می بینم تاجر امید از آنان ربوده است. پوزخند مدام به جوانان که اینک اوباش و ارادشان می خوانند و تفاخر می کنند به قدرتی که از جیب همین مردم فراهم آمده است و گفتن این که «این جوانان برای بسیج و سپاه لقمه ای کوچکنند» ارزانی آنان که درس تاریخ نخوانده اند و از بدمستی عبرت همین ربع قرن پیش از یاد برده اند.

آقای خاتمی

ایرانیان به زودی داد خود از بی دادگران خواهند ستاند این را شما هم می دانید. و هم در آن زمان درد و رنج یک نسل و شرمی که نسل امیدوار پیشین برده است پایان خواهد گرفت، شرح این دردها در تاریخ بی دروغ دوران نوشته خواهد شد و نسل ها داستان ما را بر خود خواهند خوانند. در آن کتاب نام شما را به بزرگی خواهند برد که حضورتان صندوقچه رازها را گشود و تردامنان به تلاش بدفرجامی که برای باز بستن صندوق به کار بردند به تمامی عربان شدند، اما در این لحظات که کار فتنه این گروه فرمان بریده از پیران سالخورده گذشته و به بیجه های ما رسیده نگرانم که دیگر نتوانید دامن برکشید. به یاد بیاورید آنان با دوستان خود - متهمان قتل های زنجیره ای - چه کردند که ناگزیر شدید کارشان را خودشان بسپارید شما که در اول گمان داشتید که چشم فتنه را به در خواهید آورد. همیشه چنین فرصتی پدید نمی آید برای رها کردن خرقة به آتش کشیده.

اینک فرمان بریده ها در ماجرای جهانی، به مردابی که خود ساخته اند درافتاده اند و از هر سو سنگ فتنه بر سرشان می ریزد، حالا که در پشت شما و رائی که مردم امیدوار ایران به شما دادند سنگ گرفته اند جهدی کنید و سر حلقه زندان جهان

باشید. بیش از آن به شما نیازمندند که می پندارید. این جا مجال فروتنی نیست که نماینده امید مردمی هستید که جایی برای امید در دلشان نمانده است. می دانم می ترسیدید از آتش، و این ترس خردمندانه ای است، همه آنان که امروز به ماندنتان خرده می گیرند اگر آتش زبانه کشید، از هیبت آن حسرت ماندنتان را خواهند خورد. خردمندانه بود که وجاهت خود را داو سعاد نسلی کردید. اما امروز پیشنهاد مشخص این است که دو لایحه را رها کنید که کاری است که برای مردم خواهد ماند آزاد کردن انتخابات و معنا دادن به بخش انتخابی، شما همه هم خود را بر آن بگذارید که با برکندن غده ای که از جای دیگر سر برآورده است عدالتخانه را به مردمی که صد سال است خواهان آنند برسانید.

آن بار وقتی در 18 تیر فتنه آفریدند که حامیانشان را در اول کار به گریه انداخت امثال ما امیدواران بودند. در آن روز آقای تاج زاده و دکتر معین و عباد چه حرص و ولایی می خوردند که مبادا کار بالا گیرد و ما به خواست آنان به جوانان پند دادیم که آرام بروند. امروز آن امیدواران که نقش آتش نشان داشتند خود در پشت در زندان به انتظارند. فرمان بریده ها گونیا باور نمی دارند روز داوری. اما من می بینم روزی که بچه ها به جای سرود یار دبستانی از زبان مولانا بخوانند:

وقت آن آمد که من سوگندها را بشکنم
پرده ها بر هم درانم بندها را بشکنم
پنبه ای از لابلای در دو گوش دل نهم
پند نپذیرم ز صبر و بندها را بشکنم
مهر بگیرم ز شکر در شکر خانه روم
تا ز شاخ آن شکر این قندها را بشکنم